

سراب

یک زن یک درخت
خسته از کوره راه ماندن
شراب می کده تنهایی را سر کشیدن
نا امید از نگاه مردان
چشم دوخته بر افق
تا فراسوی بیابان
و دلش پژمرده
می گداخت در انتظار باران

یک زن یک درخت
سوخته از سوز نگاهی
بر کویر بی انتها لبخندش
می خشکید تا ریشه های خاک
می باخت در ابر آسمان
پژواک ناله کودکانه اش
وسکوت
جامه دان دردهای نا گفته اش

یک زن یک درخت

آینه فردا هایش

پوشیده از غبار

دست یک غریبه

دریچه ای از امید

کشیده بر زنگاریاً سش

می رفت تا انتهای نگاهش

بر آینه شادی هایش

ناگه قطره ای خون

می چکید بر گذشته خاموشش

و می باخت رنگ

هستی معصومانه اش

بر قرمزی زمان

یک زن یک درخت

امید آخرین امیدش

گورستان ناامیدی را

آباد کردن

و در زمزمه فردا فرو رفتن

عشق را لاجرعه

بر گلوی بیمارش خيساندن

و به کودکان ماندن

یک زن یک درخت

۳۰ دی ماه ۱۳۷۱ ح. آریان